



سرود آبی دریا

تو رمز خنده‌های عاشقونه
دلت دریا نگاهت آسمونه
تموم لحظه‌ها بی‌رنجه بی‌تو
دلا بی‌تو همه بی‌آشیونه

*
تو اون آینه سرشار صبحی
که خورشید و می‌شه از تو چشات دید
دل ما رو بخون سمت شکفتن
دل ما رو ببر تا شهر خورشید

*
تو دریا رو نشون دادی به هر رود
به چشم رود دریا رو نشوندی
واسه مرداب‌ها با لحن امواج
سرود آبی دریا رو خوندی

*
بدون تو مٹ بر که حقیریم
تو بهت این کویر آخر می‌میریم
ما رو سیراب کن از چشمه عشق
که دریا رو سراغ از تو بگیریم

*
تو راز بغض صحرا رو می‌دونی
تو راز اشک ابرا رو می‌دونی
تو از نسل سپید گریه‌هایی
تو اندوه دل ما رو می‌دونی

*
اگر هُرم نگاه تو نباشه
بدون، عمر غزل زودی تمومه
کنار تو نشستن از تو گفتن
هنوزم که هنوزم آرزومه



باز باران

کتابه



در تمثیل شیطان به مار، و اینکه پای بر دم وی مگذار ...

روزی از گلشن صحبت درویشی گل مراد
می‌چیدم و دامن و بغل جان را از آن پر
می‌کردم. چون از نکات نصایح طریقت و رموز
مسائل شریعت، پاره‌ای بیان کرد، رفیقی داشتم
چون آن بشنید، پرسید: «چه کنم؟ که ما را
شیطان از دست نمی‌گذارد!» درویش گفت: «از
پی شیطان مرو و فریفته وی مشو! دم مار را به
عمد زیر پا می‌گیری و توقع داری که تو را
نگزدد؟! نالیدن تو از دست شیطان، چون نالیدن
آن مرد است از دست غریال.»

گفتم: «آن چون است؟» گفت:
مردی را غریالی بر سر راه در خانه افتاده بود، پا
به کنار وی گذاشت. کنار دیگرش به شدت و
زور تمام به زانوی وی افتاد! از قهر و غضب آن
غریال را برداشت و بر زمین کوفت. غریال
برجست و بر پیشانی وی خورد و بشکست.
مرد فریاد برآورد که ای زن! بیا و مرا از چنگ
این پهلوان غریال و ارهان که مرا کشت!

* کدو مطیع قلندری: اثر ادهم خلخالی عارف و شاعر قرن
یازدهم

خواهم خواند تو را ...

باید می‌خواندم حالا که می‌خواستم نشانش بدهم خودم را،
آمدنم را، به خویش و نه به زور آمدنم را. نمی‌شد سکوت
کرد و خیره ماند به سیاهی خطوط و ذهن را سپرد به
تلاطم تردیدها. حالا که آمده بودم. حالا که پس از همه
شب‌هایی که صبر کردم، عادت شکستم، نیامدم و نشستم یا
خود به فکر کردن، پس از همه آن پیچ و خم‌هایی
گذراندم تا برسم به این که چاره‌ای جز آمدن و نشستن و
خواندن ندارم، پس از همه یقین‌های موهوم که با
تردیدهای واقعی نابود کردم و تردیدهایی که با دست عقل
و نه احساس (وهم) از ذهن ستردم. حالا که آمده بودم باید
می‌خواندم. مگر خواندن چه قدر مشکل بود؟ خطوط سیاه به
نگاه خیره من چشم دوخته بودند انگار و نگاه من به... اللهم
اینی استلک. بخوان مثل همه مردم... مثل همه نامردم.

مردم چه می‌خوانند؟ گوش کن... و ارحم شده ضری... شده
ضری؟ چگونه بخوانم؟ می‌دانستم جایی که باید می‌آمدم،
چیزی که باید می‌خواندم همین درگاه بود و همین مناجات
و خدا همان خدایی بود که باید می‌خواندمش. باید
می‌خواندم اما نه به دروغ! زیر لب زمزمه کردم. خدایا، این
اوج بی‌چارگی و خرابی‌ام را به من بفهمان... آن‌گاه که
همه قلب من متوجه این درماندگی شد خواهم خواندتو را!

